

星月

SPECIAL REFERENCE
OR DEITY
INTO THE BLOOD



雖然心裡充滿了對你的愛意，

但還是希望你能愛上我。

只要你能愛上我，

只要你能愛上我。

The Star Around The Sun

"ستاره ای به دور خورشید"

مترجم: sehun

فصلهای دیگر این رمان را میتوانید از سایت مای انیمه دانلود کنید.

کپی و انتشار این ترجمه غیرقانونی می باشد.

آدرس سایت: Myanimes.ir

کانال تلگرام: [@myanimes](https://t.me/myanimes)

برای ارسال انتقادات و پیشنهادات در مورد این رمان میتوانید با آیدی تلگرام

[@Ohsehun_ir](https://t.me/Ohsehun_ir) در ارتباط باشید.

فصل سی و هشت

یانگ یومینگ در بیان دیالوگهایش خیلی ماهر بود ، صدای او ملایم و واضح بود با احساسات دقیق و لحن طبیعی.

او در جواب با شینگ چنگ گفت: "خانوادم از 25 سالگی به من اصرار کردن که ازدواج کنم. دو سال پیش که مادرم خیلی بیمار بود وقتی برای دومین بار بیمارستان بستری شد وضعیتش وخیم بود. بهم گفت که اگه ازدواج منو نبینه با آرامش نمیمیره."

شینگ چنگ با آرامش گفت: "پس رفتیو ازدواج کردی؟"

"بعداً وضعیت سلامتی من بهتر شد ولی قبل از مرخص شدن از بیمارستان ، منو با شو جیا آشنا کرد. ما کمتر از سه ماه بعد از اینکه همدیگه رو دیدیم ازدواج کردیم."

یانگ یومینگ کنار تخت دولا شده بود و به شینگ چنگ نگاه می کرد.

شینگ چنگ از اول تا آخر به چشمهایش نگاه نکرد و با بی حوصلگی گفت: "نمیدونم میخوای چی بگی."

یانگ یومینگ می خواست دست شینگ چنگ را که روی پایش بود بگیرد اما شینگ چنگ اجازه نداد لمسش کند .او ادامه داد: "میدونی چرا تو کمتر از سه ماه ازدواج کردم؟ من اونو دوست ندارم و اونم منو دوست نداره ، ما هر دو فقط دنبال کسی بودیم که باهاش ازدواج کنیم.همین. شاید متوجه نشده باشی اما شو جیا یک سال از من بزرگتره و نمیتونست فشار خانوادشو تحمل کنه. تو اون سن نیاز داشت با یکی ازدواج کنه و اینکه اون آدمو دوست داشت یا نه مهم نبود ."

شینگ چنگ بالاخره به چشمانش نگاه کرد و گفت: "چرا میگی دوستت نداره؟"

یانگ یومینگ گفت: "میتونی حس کنی که کسی دوستت داره یا نه."

شینگ چنگ پرسید: "تاحالا باهاش خوابیدی؟"

یانگ یومینگ آرام بلند شد. به دیوار تکیه داد و سرش را پایین انداخت و جواب نداد.

شینگ چنگ حرفهایش را پشت سر هم میگفت و ناراحتیاش مشخص بود: "تو اونو

دوست نداری اونم تورو دوست نداره. بعد میخوای طلاق بگیری؟"

یانگ یومینگ لحظه ای سکوت کرد بعد گفت: "جیان یوان ، چیزای زیادی تو زندگی

وجود داره که نمیتونی اونارو اونطور که میخوای پیش ببری. وقتی به سن من برسی

میفهمی."

شینگ چنگ ساعت زنگ دار روی میز کنار تخت را برداشت و بارها آن را سمت بدن

یانگ یومینگ پرت کرد، ساعت درست به زیر شکم یومینگ برخورد کرد و روی زمین

افتاد و شکست. یانگ یومینگ ابروهایش کمی در هم رفت ناخودآگاه دستش را به سمت

جایی که ضربه خورده بود بالا آورد.

شینگ چنگ که متحیر شده بود نتوانست دیالوگهایش را بگوید. ذهنش پرت شد. او

نمیدانست که با یانگ یومینگ صحبت میکند یا هی ژنگ و گفت: "متاسفم." سپس از

رختخواب بلند شد و به سمت یانگ یومینگ رفت و پرسید: "اقای مینگ ، خوبین؟"

او می دانست که چند بار تاحالا ساعت را پرت کرده بود. اگرچه این تنها یک ساعت مخصوص بود و خطری نداشت، اما شینگ چنگ هنوز از صدمه زدن به یانگ یومینگ می ترسید.

یانگ یومینگ سر تکان داد و گفت: "مشکلی نیست."

هی ژنگ از روی چهارپایه کوچکش بلند شد و به آنها نگاه کرد و پرسید: "آسیب دیدی؟"

یانگ یومینگ به او گفت: "چیزی نیست ، شما میتونید ادامه بدین."

هی ژنگ نگاهی به شینگ چنگ انداخت و به یانگ یومینگ گفت: "بیاین یکم استراحت کنیم. بینم صدمه دیدی یا نه."

وقتی هی ژنگ فیلمبرداری را تمام کرد و نشست ، شن یان به او نزدیک شد و گفت: "شینگ چنگ واقعاً خوب بازی کرد. بین بازیگرای هم سن و سالش ، این اولین باره که می بینم یه بازیگر انقد تو نقشش غرق شده ."

هی ژنگ مانیتور را تماشا کرد و با شنیدن حرفهای شن یان ، فقط موهایش را با دست عقب داد و نفس عمیقی کشید.

شن یان دوباره گفت: "و اینکه اونو یانگ یومینگ خیلی با هم کنار میان."

در این مورد ، هی ژنگ گفت: "شینگ چنگ کارش خوبه و یومینگ میتونه اونو وارد نقشش کنه. این خیلی خوبه ."

نگاه شینگ چنگ هنوز به یانگ یومینگ بود ، نگرانی در چهره اش پیدا بود.

یانگ یومینگ لبخندی زد و به او گفت: "واقعا خوبم. ساعت زنگ دار مثل یه پر سبکه ، به کسی آسیب نمیزنه ."

شینگ چنگ سر تکان داد و گفت: "متاسفم."

لبخند روی صورت یانگ یومینگ به تدریج کمی پیچیده شد. او گفت: "این روزا خیلی خوب به نظر نمیای."

شینگ چنگ ناخودآگاه دستش را بلند کرد و روی صورتش گذاشت: "اخیرا خیلی خوب نخوایدم."

"خوب نخوایدی؟" یانگ یومینگ از او پرسید. شینگ چنگ نه تایید کرد و نه تکذیب .

او فنجان قهوه ای را که شیائو تانگ داد را در دست گرفت اما برای نوشیدنش عجله نکرد. فقط کنار تخت نشست و به یانگ یومینگ نگاه کرد و پرسید: "اقای مینگ ، شما تحت تاثیر نقشایی که بازی میکنین قرار میگیرین؟"

یانگ یومینگ به طور غیرمنتظره ای گفت: "البته که تحت تاثیر قرار میگیرم."

شینگ چنگ بی سر و صدا با انگشتهایش زیر فنجان را لمس کرد.

یانگ یومینگ به او گفت: "با این حال ، بعد از فیلمبرداری خودمو دوباره کنترل میکنم. نمیتونی همیشه بهش فکر کنی. هرچی بیشتر در موردش فکر کنی راحتتر به دامش میفتی." و بعد از مکثی اضافه کرد: "که این باعث بی خوابی هم میشه."

شینگ چنگ سرش را پایین انداخت و آرام جرعه ای قهوه نوشید.

یانگ یومینگ بی صدا به شینگ چنگ خیره شد. بعد از حدود نیم دقیقه، او سرش را بلند کرد و ناگهان با صدای بلند به طرف اطرافیان داد زد: "این چگونه؟ همه برای عصرانه مهمون من . چایی و کیک. هرکس هرچیزی بخواد میتونه سفارش بده. من حساب میکنم." اول از همه هی ژنگ سوت زد و بعد از آن بقیه پرسنل با سروصدا تشویقش کردند. شینگ چنگ باز هم سرش را بلند نکرد. او قهوه اش را تا آخر نوشید ، سپس بلند شد و به هی ژنگ گفت: "کارگردان هی ، من میتونم شروع کنم."

جیان یوان و یو هایانگ با شرایط بدی از هم جدا شدند. مهم نبود که چگونه یو هایانگ طرز فکرش را توضیح داده و احساسات خود را نسبت به فانگ جیان یوان بیان کرده بود ، همه اینها برای جیان یوان قابل بخشش نبودند.

در پایان صحنه ، شینگ چنگ با چشمانی قرمز به یانگ یومینگ نگاه کرد و فریاد زد: "گم شو! دروغ میگی ! از اتاقم برو بیرون! دیگه نمیخوام ببینمت."

یانگ یومینگ سرش را به علامت منفی تکان میداد. چشمانش پر از درماندگی و خستگی بودند. وقتی بیرون می رفت ، گفت: "دوستت دارم جیان یوان."

بعد از ظهر ، وقتی دستیار با تلفنش به سمت شینگ چنگ رفت و از او پرسید که برای میان وعده‌ی بعدازظهر که مهمان یانگ یومینگ بودند چه میخواهد ، او به دستیار گفت که به چیزی احتیاج ندارد.

سرانجام، وقتی سفارش‌ها را آوردند ، دستیار آمد و برایش کیک شکلاتی آورد.

شیا سینگ چنگ گفت: "مگه من نگفتم به هیچی احتیاج ندارم؟"

دستیار به وضوح نمیفهمید که مشکل کجاست. وقتی که به دنبال کسی رفت تا پرسد ،
یانگ یومینگ کیک را از او گرفت و به شینگ چنگ گفت: "من ازشون خواستم برات
بیارن."

شینگ چنگ بلافاصله حرکت کرد تا بلند شود. یانگ یومینگ شانه‌اش را فشار داد تا بلند
نشود و کنارش نشست. جعبه کیک را باز کرد ، قاشق پلاستیکی کوچکی را که داخلش بود
بیرون آورد و به شینگ چنگ داد: "خوردن چیزای شیرین باعث آرامش میشه و از
اونجایی که بیخوابی داری بهتره قهوه نخوری."

شینگ چنگ قاشق را گرفت اما کیک هنوز در دست یانگ یومینگ بود.

یانگ یومینگ گفت: "تو خیلی لاغری."

شینگ چنگ با خنده گفت: "این بخاطر فیلمه."

او طاقت نگاه کردن به چشمهای یانگ یومینگ را نداشت ، بنابراین سرش را خم کرد و
یک قاشق کیک برداشت. با تردید ، قاشق حاوی کمی کیک را به یانگ یومینگ داد و ابتدا
از او پرسید: "ازش میخورین؟"

یانگ یومینگ دهانش را برای خوردن کیک باز کرد و مراقب بود که قاشق را دهنی نکند.
بعد از خوردنش گفت: "خوشمزه‌ست، بیشتر بخور."

فصل سی و نه

شینگ چنگ به دلیل بی خوابی داعمی اش از شب میترسید. قبل از اینکه روی تخت دراز بکشد ، با خودش فکر میکرد که اگر نتواند بعد از بیدار شدن در نیمه شب دوباره بخوابد ، چه کند؟ او نگران بود که این کم خوابی طولانی مدت به طور زیادی وضعیت روحی او را بدتر کند. شینگ چنگ می دانست که این در واقع نوعی تلقین روانشناختی است و ممکن بود اصلا اتفاق نیافتد ، اما بازهم نمیتوانست این اضطراب را از خود دور کند.

پس از حمام ، شینگ چنگ با حوله روی تخت خم شد و با لپ تاپش که روی تخت بود موسیقی آرامبخشی پخش کرد. او نمی دانست چقدر موثر است ، اما حداقل می خواست آن را امتحان کند.

به محض پخش موسیقی ، شینگ چنگ شنید که در اتاقش را می زنند. او رفت تا در را باز کند و دید که شیائو تانگ بیرون ایستاده است. شیائو تانگ هردو دستش پر از وسیله بود. به دنبال او وارد اتاق شد و گفت: "برات یه لیوان شیر گرم آوردم."

شینگ چنگ برگشت و نگاهش کرد. "شیر گرم از کجا آوردی؟"

شیائو تانگ وسایلش را روی کابینت گذاشت و قمقمه را به شینگ چنگ داد ، "از هتل خواستم برام گرمش کنن."

شینگ چنگ دست دراز کرد و قمقمه را برداشت. او لحظه ای به آن نگاه کرد و سپس به شیائو تانگ نگاه کرد: "چرا شیر گرم بهم میدی؟"

شیائو تانگ لبخندی زد: "گفتن کمکت میکنه بخوابی."

شینگ چنگ مدت زیادی بود که شیائو تانگ را استخدام کرده بود ، بنابراین او به طور طبیعی می دانست که شیائو تانگ انقدر فرزو با فکر نیست .حتی اصلاً راجع به بی خوابی اش به شیائو تانگ نگفته بود و از آنجا که شیائو تانگ حتی نتوانسته بود آن را تشخیص دهد، پس شیر گرم ایده‌ی خودش نبود. تنها کسی که می دانست بی خوابی دارد یانگ یومینگ بود.

"اقای مینگ ازت خواسته شیر گرم برام بیاری؟" شینگ چنگ به آرامی درب قمقمه را باز کرد و جریان هوای داغ به صورتش خورد.

شیائو تانگ بدون خجالت خندید: "اقای مینگ ازم خواست اینو بدم بهت بعدشم چیزی نگم."

شینگ چنگ به سطح موج دار شیر در قمقمه خیره شده بود و در فکر فرو رفته بود. سپس یک جرعه کوچک نوشید و متوجه شد که دمایش مناسب است. در حالی که شیر مینوشید، به سمت کابینت رفت تا چیزهای دیگری را که شیائو تانگ آورده بود ببیند.

او فهمید که شیائو تانگ یک دستگاه پخش هوا و یک بطری کوچک اسانس اسطوخودوس نیز آورده است.

"اقای مینگ ازت خواسته همه اینارو بیاری؟" شینگ چنگ برگشت و از شیائو تانگ پرسید.

شیائو تانگ سر تکان داد و گفت: " خانم لی یون خودش بهم زنگ زد و گفت برم پیششو اینارو برات بیارم."

شیائو تانگ قبل از ادامه دادن تردید کرد: "اقای شینگ، به آقای مینگ نگو که من بهت گفتم."

شینگ چنگ گفت: "میدونم. برو استراحت کن."

شیائو تانگ رفت و شینگ چنگ بار دیگر تنها بود.

کمی کمتر از نیمی از شیر در قمقمه باقی مانده بود. او به سمت لبه پنجره رفت و نشست ، شیر را نوشید. دلش نمیخواست که تمام شود. شیر شیرینی خاصی داشت که فقط در نوک زبان احساس میشد. شینگ چنگ با خوردنش احساس میکرد شیرینی اش در تمام بدنش پخش میشود.

بعد از نوشیدن شیر ،شینگ چنگ به چراغ نزدیک شد تا دفترچه راهنمای دستگاه پخش کننده را بخواند ، سپس به حمام رفت تا دستگاه را با آب پر کند. بعد آن را روی تخت خوابش گذاشت و چند قطره روغن اسطوخودوس در آن ریخت و سپس آن را به برق وصل کرد و کلیدش را فشار داد.

پخش کننده صدای کمی ایجاد کرد و پس از مدتی بخار غلیظی با رایحه اسطوخودوس بیرون داد.

شینگ چنگ که کنار تخت خوابش روی زمین نشسته بود ، مات و مبهوت پخش کننده را تماشا می کرد. زندگی او همیشه نسبتاً خشن بود و هرگز از این وسایل گران قیمت در خانه نداشت. حتی اگر آنها را میخرید ، احتمالاً حتی از آنها استفاده نمی کرد.

در آن لحظه نمی خواست هیچکاری انجام دهد. هر از گاهی دستش را داخل بخار غلیظ میبرد و احساس می کرد که کف دستش را خیس می کند. دستش را بیرون کشید و بینی اش را به دستگاه نزدیک کرد. میخواست بوی آن را از نزدیک حس کند.

یو هایانگ در حال رفتن بود. او نه تنها از خانه آنها میرفت بلکه در پایان تابستان به محل کار اصلی اش منتقل میشد. شغل او در اینجا فقط یک انتقال کوتاه بود.

قبل از رفتن یو هایانگ ، مادر جیان یوان برای زن و شوهر غذا پخت. با توجه به اینکه مادر جیان یوان هنوز در حال بهبودی بود ، یو هایانگ ابتدا قاطعانه امتناع کرد ، اما او صبح زود برای خرید غذای زیاد بیرون رفته بود ، بنابراین یو هایانگ و شو جیا به مامان جیان یوان در پختن شام در آشپزخانه در بعد از ظهر کمک کردند.

جیان یوان در بقالی نشسته بود و کتابی میخواند. او باید کاری می کرد که بتواند موقتاً جلوی پرواز کردن در رویاهایش را بگیرد.

تا وقتی که زمان غذا خوردن فرا رسید ، جیان یوان اصلاً از جایش تکان نخورد.

یو هایانگ از آشپزخانه بیرون آمد و او را صدا کرد: "جیان یوان ، وقت غذاست."

جیان یوان مدادش را زمین گذاشت و رفت تا مغازه را ببندد.

یو هایانگ برای کمک به او رفت. وقتی دستش را دراز کرد تا در چوبی را ببندد ، دستش به دست جیان یوان برخورد کرد. جیان یوان بلافاصله دستش را کشید و از یو هایانگ فاصله گرفت.

جیان یوان هیچ حرفی نمیزد و رفتارش سرد و با فاصله بود.

به آشپزخانه برگشتند و چهار نفر برای صرف شام دور میز مربع نشسته بودند.

مادر جیان یوان آهی کشید و گفت: "ای بابا، یوهایانگ تو تازه اومدی بودی ولی باید بری."

یوهایانگ گفت: "این انتقال کاریه، هیچ کاری نمیتوتم بکنم. اما چونگ فنگ از اینجا دور نیست می تونم چندباری پیام ببینمتون."

با شنیدن این حرف، مادر جیان یوان فقط لبخندی بی کلام زد. برای او این حرف صرفاً مودبانه و خوشایند بود. حتی دوستان و اقوامی که دور زندگی می کردند سالی یکبار به ملاقات آنها نمی آمدند، چه برسد به مستاجری که فقط مدت کوتاهی در اینجا اقامت داشت.

به نظر می رسید که جیان یوان دائماً در حال خوردن بود، غذاها پشت هم برمیداشت و بدون حرف در دهانش میگذاشت.

دست راست یوهایانگ در یک باند پیچیده شده بود، و اگر پانسمان ها باز میشد، جای گاز جیان یوان مشخص بود، بنابراین او جرأت بازکردن آن را نداشت تا کاملاً خوب شود.

او چاپستیکش را در دست چپش نگه داشت و چون راست دست بود تکه ای ماهی را به طرز کج و کوله ای برای جیان یوان برید. جیان یوان به او نگاه نکرد و تکه ماهی را در کاسه اش رها کرد، نمیخواست آن را بخورد.

مادرش گفت: "جیان یوان یکم دیگه مدرسه شروع میشه و به فنگ برمیگرده."

یو هایانگ گفت: "من بعداً شماره تلفن خونه رو بهش میدم. اگه اتفاقی تو مدرسه بیفته میتونه با من تماس بگیره."

از آنجا که شو جیا با مادر و پسر خانواده آشنا نبود، زیاد صحبت نمیکرد و فقط آرام غذا می خورد. مادر جیان، از اینکه مبادا او احساس غریبی کند نگران شد و گفت: "یو هایانگ، برای همسرت غذا بزار. لازم نیست جفتتون انقد با من رسمی رفتار کنین."

یو هایانگ یک تکه گوشت خوک و بامبو را در کاسه شو جیا گذاشت.

شو جیا گفت: "من بامبو نمیخورم." او بامبو را از کاسه خود بیرون آورد و در کاسه ی یو هایانگ گذاشت. بعد هم به یو هایانگ توجهی نداشت و هنگام خوردن غذا، بی سر و صدا با مادر جیان در مورد وضعیت خانه صحبت میکرد.

استفاده از دست چپ برای یو هایانگ بسیار سخت بود، اما گویی شو جیا اصلاً توجهی نمیکرد. فقط جیان یوان گهگاهی به حالت دست و پا چلفتی یو هایانگ که چاپستیک ها را گرفته بود نگاهی می انداخت. سپس نگاهش را بی تفاوت پایین انداخت و غذایش را خورد.

مادر جیان اول از جیان یوان خواست آبجو بیاورد، اما یو هایانگ او را از این کار منصرف کرد. بدن مادر هنوز از جراحی به طور کامل بهبود پیدا نکرده بود و از آنجایی که دست یو هایانگ زخمی شده بود، فقط شو جیا و فانگ جیان یوان باقی مانده بودند که نمیتوانستند بنوشند.

"ای بابا " مادر جیان آهی کشید " شما به زودی میریدو من حتی نمیتونم باهاتون مشروب بخورم."

یو هایانگ با لبخند گفت: "بعدا باز فرصتش پیش میاد."

بعد از صرف شام ، شو جیا به مادر جیان کمک کرد تا میز را تمیز کند و ظرف ها را بشورد.

جیان یوان در راه طبقه دوم بود که یو هایانگ متوقفش کرد. چراغهای راه پله روشن نبودند و چراغهای بیرون از پنجره پیدا بودند : "جیان یوان، من مجبورم برم."

نیش جیان یوان ناگهان شبی را به یاد آورد که یو هایانگ به او کمک کرد پنکه را از طبقه اول به طبقه بالا ببرند. درست در اینجا بود که به او گفته بود: "همش تقصیر منه که بچه عصبانیه."

اشک در یک لحظه چشمانش را پر کرد.

فصل چهل

جیان یوان دیگر عصبانی نبود. فقط درد باقی ماند انگار در هر لحظه هرجا که میرفت مانند چاقو به قلبش ضربه میزد. زخمش در طول زمان بارها و بارها با دشواری تازه شده بود تا اینکه سرانجام دیگر خون ریزی نمیکرد ، با این حال هر کلمه و هر عمل یو هایانگ مانند تیغه ای بود که یک بار دیگر زخم را باز میکرد.

جیان یوان گریه نکرد ، اما مشخص بود که چشمانش پر از اشک شده بود. به مرد رو به رویش نگاه کرد، او را تار میدید و تنها یک شبح باقی مانده بود که به تدریج ناآشنا شد. او به یو هایانگ گفت: "برات ارزوی خوشبختی میکنم."

سپس جیان یوان برگشت و به سمت طبقه بالا دوید.

از زاویه دوربین که از دید یو هایانگ بود ، در پی دور شدن جیان یوان ، صحنه های شینگ چنگ در استودیو سرانجام تمام میشد.

وقتی کارگردان "کات" را فریاد زد، شینگ چنگ بالای پله ها ایستاد. نرده ها را گرفت و مدت ها بی حرکت بود.

یانگ یومینگ سر جایش ایستاد و به او نگاه کرد ، اما بالا نرفت.

با بیرون آمدن از پشت مانیتور ، هی ژنگ از پله ها بالا آمد و به شینگ چنگ نزدیک شد و ضربه محکمی به شانه او زد: "بد نبود."

یانگ یومینگ برگشت با دیدن هی ژنگ در کنار شینگ، برگشت و رفت.

شینگ چنگ دیگر نتوانست اشک چشمانش را مهار کند و بالاخره سرازیر شدند.

دستهایش را بالا برد لبخندی به هی ژنگ زد اشک هایش را پاک کرد.

اگرچه هی ژنگ به اندازه شینگ چنگ قد بلند نبود ، اما سر شینگ چنگ را با بازوهای

باریکشش در آغوش گرفت و اجازه داد به شانه او تکیه داده و بالای سرش را نوازش

کرد. گفت: "بچه ی خوب."

کارکنان سریع آمادگی لازم برای انتقال را انجام دادند. قسمت بعدی فیلم شامل فیلمبرداری در لوکیشنی خارج از استودیو بود و از آنجا که صحنه های یانگ یومینگ در اولویت قرار داشتند ، تا زمانی که تمام صحنه های او به طور کامل فیلمبرداری نشده بودند ، صحنه های دیگر فیلمبرداری نمیشدند. بیشتر ادامه ی فیلمبرداری باید در یک شهر دورافتاده در شمال و روستای مجاور آنها انجام میشد.

آنها نمی توانستند در شهر و روستای اطراف محل اقامت مناسبی بیابند و در نتیجه بازیگران و خدمه در مرکز شهر که دو ساعت با ماشین از روستا فاصله داشت اقامت می کردند. این امر مستلزم این بود که آنها زود بیدار شوند تا هر روز به موقع به محل فیلمبرداری برسند.

از آنجا که هنوز تابستان بود، اولین صحنه ای که در شهر کوچک گرفته میشد مربوط به شنای جیان یوان و یو هایانگ در استخر بود. استخر سرپوشیده این شهر کوچک، بیش از یک دهه پیش ساخته شده بود ، اما از آنجایی که سالها بود که از آن استفاده نمیشد ، برای فیلمبرداری ، تیم سازنده هزینه ای برای تمیز کردن کل استخر و پر کردن آن با آب شیرین پرداخت کردند.

شینگ چنگ یک تی شرت و شلوار آستین بلند گشاد روی شرتک شنایش پوشیده بود . مدت زیادی از آخرین شنا کردنش میگذشت. کنار استخر ایستاد و دستو پاهایش را برای گرم شدن کشید..

با وجود اینکه استخر تمیز شده بود ، هنوز لکه های تیره زیادی روی دیوارها و کف وجود داشت که نمیشد آنها را پاک کرد. رنگ پنجره ها و سقف پنجره نیز با افزایش سن زرد شده بود و بسیار نامرتب به نظر می رسید.

استخر شنا بسیاری از خانواده های محلی را برای آوردن فرزندان خود به عنوان بازیگرهای اضافی خواسته بود. بر خلاف بازیگرهای اضافی حرفه ای، بقیه ی آنها دائماً در مورد شینگ چنگ و یانگ یومینگ کنجکاو بودند و قبل از شروع فیلمبرداری دور آنها ایستاده بودند تا آنها را تماشا کنند.

در آن زمان شینگ چنگ نمی توانست آن همه نگاه را روی خودش تحمل کند. از همان اول سعی داشت احساساتش را تنظیم کند. این صحنه از فیلمبرداری قسمتی بود که احساسات بین جیان یوان و یو هایانگ وارد دوران شیرینی میشد ، اما از نظر روحی ، او هنوز در غم غلیظی غوطه ور بود که به سختی میشد از آن دور شد.

او کنار استخر خم شد ، به انعکاس خود در سطح آب نگاه کرد و به خودش لبخند زد. وقتی هنوز لبخندش را جمع نکرده بود ، صدای مهمهمی دختران را در اطرافش شنید ، بنابراین سرش را بلند کرد و به عقب برگشت. او متوجه یانگ یومینگ شد که از سمت رختکن می آمد و فقط یک شرتک شنا پوشیده بود.

شانه های یانگ یومینگ پهن و کمرش باریک بود. قفسه سینه و شکم او دارای ماهیچه های زیبایی بود و خط وی (V) باریک شده در زیر شرتکش ناپدید میشد. پاهای او بلند ، راست و محکم و قوی به نظر می رسید.

اینطور نبود که شینگ چنگ بدن یانگ یومینگ را ندیده باشد ، اما هیچوقت در مکان عمومی روشن مانند آنجا نبود. صورتش بلافاصله سرخ شد. برگشت و سرش پایین انداخت. یانگ یومینگ به سمت استخر رفت یک حرکت ساده‌ی کششی انجام داد و سپس با حرکتی بسیار حرفه ای به داخل استخر پرید.

کودکان معصوم در استخر هنگام ورود زیبایی او به آب ، دست میزدند.

یانگ یومینگ در آب فرو رفت اما به جلو شنا نکرد. خود را زیر آب برد و برگشت و ناگهان سرش از زیر سطح آب بیرون آمد و درست در مقابل شینگ چنگ ظاهر شد و در این حین به پاهای شینگ چنگ آب پاشده شد.

درحالی که اب از موهایش میریخت ، صورت خود را با دست پاک کرد و سپس موهای خیسش را تکان داد تا مانند یک حیوان خیس که خودش را میتکاند آب روی سرش بریزد.

قطرات آب روی صورت شینگ چنگ افتادند و شینگ چنگ ناخودآگاه سرش را به عقب کج کرد و چشمانش را بست.

یانگ یومینگ دستش را روی لبه استخر گذاشت ، به شیا شینگ چنگ نگاه کرد و لبخند زد: "میتونی شنا کنی؟"

شینگ چنگ به چشمهای ملایم ، بینی صاف و لبهای مرطوبش خیره شد. خندید و گفت زد: "البته."

یانگ یومینگ گفت: "بیا مسابقه بدیم ، یه دور رفت و برگشت."

شینگ چنگ جواب داد: "باشه." بلند شد و زیر نگاه یانگ یومینگ ، آرام آرام لباسهایش را درآورد.

وقتی لباسش را در می آورد ، ذهنش کمی دچار سردرگمی شد. می ترسید که یانگ یومینگ به او خیره شده باشد اما امیدوار هم بود که یانگ یومینگ تماشایش کند. او صحنه جنسی روز قبل و واکنش بدنی یانگ یومینگ را به یاد آورد و تصور کرد که یانگ یومینگ ممکن است به بدن او علاقه داشته باشد!

با این حال ، هنگامی که این افکار در ذهن او هجوم آورد ، شینگ چنگ مطمئن نبود که دقیقا به چه چیزی فکر می کند و اصلا چه چیزی میخواهد . لباس هایش را کنار گذاشت ، فقط شرتک شنایش روی بدنش باقی ماند .

سپس ، یانگ یومینگ را دید که دستش را برای او دراز کرده بود. او ابتدا مات و مبهوت ماند ، سپس ایده ورود به آب با یک حرکت شیک را کنار گذاشت. خم شد تا دست یانگ یومینگ را در دست بگیرد ، وقتی به آرامی در آب می لغزید، شبیه یک بچه شده بود.

بدنش زیر آب فرو رفت و یانگ یومینگ به سرعت کمرش را گرفت. صورتش به سینه یانگ یومینگ مالیده شد و بعد کمی پا زد تا روی سطح آب شناور شود.

یانگ یومینگ دستش را رها کرد ، و به سمت خط شروع عقب رفت. به او نگاه کرد:
"شروع کنیم؟"

شیا شینگ چنگ سر تکان داد.

آنها یک بازیگر اضافی لبه‌ی استخر برای بازی در نقش داور پیدا کردند ، و هنگامی که صدای فریادش را که "شروع" میگفت را شنیدند ، شینگ چنگ فوراً به جلو شنا کرد. او شناگر بسیار ماهری بود و زمانی که هنوز در دانشگاه بود از طرف دانشکده در جلسات ورزشی مدرسه شرکت می کرد.

بنابراین ، او بلافاصله در شروع مسابقه جلو رفت و خواست از یانگ یومینگ جلو بیافتد. اما یانگ یومینگ خیلی زود متوجه شد و در یک لحظه به پاهای شینگ چنگ رسیده بود. شینگ چنگ سعی کرد رقابت کند و با بالا رفتن سرعتش دندان هایش را هم روی هم فشار داد. یانگ یومینگ نتوانست از او پیشی بگیرد و دائم نیم بدن از او عقب تر بود. شیا شینگ چنگ تمام قدرتش استفاده کرد و سریعتر از وقتی که در مدرسه شنا میکرد شنا کرد. اگرچه او نتوانست فاصله‌اش را با یانگ یومینگ زیاد کند ، اما سرانجام اول به نقطه شروع بازگشت.

هنگام نفس نفس قسمت بالایی بدنش روی لبه استخر افتاده بود. سرش را برگرداند تا به یانگ یومینگ نگاه کند. به نظر می رسید که یانگ یومینگ از او آرام تر بود و فقط نفس نفس میزد. شینگ چنگ دستش را به طرف یانگ یومینگ دراز کرد و کف دستش را به سمتش گرفت.

یانگ یومینگ کف دستش را به دستش زد و گفت: "تبریک میگم."

شینگ چنگ در حالی که نفس نفس می زند لبخند زد و از شکست یانگ یومینگ صادقانه خوشحال بود اما کسی چه میدانست، شاید یومینگ عمدا گذاشته بود او برنده شود! :

امیدوارم که تا الان از این رمان و ترجمه لذت برده
باشید. برای دانلود فصلهای بعدی به سایت مای انیمه
مراجعه کنید.

آدرس سایت: Myanimenes.ir

کانال تلگرام: [@myanimenes](https://t.me/myanimenes)

只要那是对方想要的。

但是对神的信仰和爱意支撑他继续下去，
他虽然心里充满了惊慌和害怕，
就像教徒给神灵献祭，